معرفی و نقد کتاب معرفت و معنویت اثر دکتر سید حسین نصر / ماهیت انسان مدرن

جباری، اکبر

نوشته ذیل،دو بخش دارد،بخش اول‏ به معرفی کوتاه چند فصل اختصاص یافته‏ و بخش دوم نقدی است اشاره گونه بر آرای‏ نویسنده در باب سنت و نسبت آن با دین‏ و هنر سنتی و تکنیک.

اما نباید از نظر دور داشت که«معرفت‏ و معنویت»مهمترین اثر دکتر نصر است که‏ آرای فلسفی وی را در بر دارد و از عمر این‏ تألیف بیش از دو دهه می‏گذرد و همان‏ طور که نویسنده در مقدمه برگردان فارسی‏ آورده:«این اثر پاسخی است به تهاجم‏ نحله‏های گوناگون تفکر جدید غربی که‏ می‏کوشند معرفت را از معنویت جدا سازند و آن را به مرتبه‏ای نسبی و محدود به‏ عوارض مادی و زمانی تنزل دهند.» بنابر این می‏طلبد که نقدهای جدی‏تر، مفصل‏تر و دقیق‏تر از این اثر به عمل آید.

«معرفت و معنویت»را دکتر نصر به زبان‏ انگلیسی نوشته،دکتر انشاء الله رحمتی آن‏ را به فارسی برگردانده و توسط دفتر پژوهش و نشر سهروردی با همکاری مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‏ها منتشر شده‏ است.

کتاب«معرفت و معنویت»حاوی مهمترین‏ اندیشه‏ها و تاملات حکمی و فلسفی دکتر سید حسین نصر است.با هر معیاری نصر را می‏بایست‏ از جمله بزرگترین دین پژوهان عصر حاضر به شمار آورد.وی طی چند دهه با تلاشی بی‏وقفه کوشیده‏ است تا غبار فراموشی از چهره تفکر و اندیشه سنتی‏ بزداید و سیمای حقیقی و راستین آن را برای انسان‏ گریزان از تفکر نمایان سازد.اما آیا او در این راه‏ توفیقی نیز یافته است یا نه؟پرسشی است که در این‏ نوشتار نقد گونه پس از معرفی اجمالی کتاب بدان‏ خواهیم پرداخت.

\*\*\*

مؤلف میان دو گونه عقل که هر دو در نهاد بشری به ودیعت نهاده شده،تفاوت می‏نهد:1) عقل استدلالی( oitar )و2)عقل شهودی‏ ( sutcelletni ).«در دنیای متجدد فرو کاستن عقل‏ شهودی به عقل استدلالی و محدود کردن قوه عاقله‏ به زیرکی و زرنگی»معرفت قدسی را غیر قابل‏ دسترسی و بی‏معنا می‏سازد.(ص 33)با انقطاع‏ عقل استدلالی از عقل شهودی،آنچه از فرآیند چنین تعقلی حاصل می‏شود،سراسر قداست زدا و ناسوتی است و تهی شدن معرفت از سرشت‏ قدسی‏اش،موجب خلق علوم«ناسوتی»و دنیوی‏ است.

او با طرح امر قدسی( tnemarcas )بر این باور است که غفلت انسان از درک آن موجب ظهور انسان متجدد و علوم مدرن شده است.اما درک و فهم امر قدسی همواره توأم با حیرت است،و «انسان متجدد امروزی از احساس حیرت بی‏بهره‏ است و این ناشی از آن است که درک خویش از امر قدسی را از کف داده است»(ص 29).

وی تعریفی از انسان ارایه می‏دهد که مستلزم‏ نوعی معرفت و حرکت است.«انسان بودن یعنی‏ شناخت خویش و همچنین فرا رفتن از خویش» (ص 31).مؤلف در سایه چنین تعریفی از انسان، تنها راه رسیدن به انسانیت اصیل و حقیقی را تنها در تفکر عرفانی و حکمت قدسی می‏داند.

فصل اول،با عنوان«معرفت و قداست زدایی‏ از آن»بر آن است تا با سیری در حکمت ذوقی در ادیان ابراهیمی و ادیان آسیایی چون آیین هندو و بودا،از یکسو فرآیند دنیوی شدن معرفت در مغرب‏ زمین را نشان دهد و از دیگر سو امکان دستیابی به‏ معرفتی اصیل و قدسی را بیان دارد.

فصل دوم،با عنوان«سنت چیست؟»کوششی‏ است برای فهم حقیقی از سنت،اصطلاحی که در فصل نخست فراوان به کار رفته است.مؤلف با بحثی در باب اصطلاح سنت( noitidart )و دین( noigiler )و ارتباط آنها با یکدیگر به نقش آنها در ایجاد معرفت قدسی می‏پردازد.به باور وی، سنت،تمدن ساز است و تمدنی که بر پایه سنت‏ آفریده شود نسبتی حضوری با امر قدسی دارد.در این باره می‏نویسد:«مع الوصف،ذات قدسی بیشتر به خونی می‏ماند که در شریان‏های سنت ساری و جاری است،رایحه شامه نوازی است که در تمامی‏ یک تمدن سنتی منتشر است.سنت،حضور ذات‏ قدسی را به درون همه عالم گسترش می‏دهد،و تمدنی می‏آفریند که درک ذات قدسی،حضوری‏ فراگیر در آن دارد.می‏توان گفت وظیفه یک تمدن‏ سنتی چیزی نیست مگر خلق عالمی تحت سیطره‏ ذات قدسی که در آن،آدمی از خوف و وحشت پوچ‏ انگاری و شکاکیت،که ملازم از دست رفتن‏ ساحت قدسی وجود و تخریب خصیصه قدسی‏ معرفت است،جان به سلامت به در برد»(ص‏ 147).

فصل سوم،با عنوان«بازیابی امر قدسی: احیای سنت»با این جمله آغاز می‏شود:«درست‏ در همان زمانی که به نظر می‏رسید فرآیند دنیوی‏ کردن‏[عالم و آدم‏]به نتیجه منطقی خود یعنی محو کامل حضور امر قدسی از همه جوانب حیات و اندیشه بشر نایل شده است،انسجام و اعتدال‏ فراگیر عالم هستی،جنب و جوش در دل و جان‏ دست کم شماری از انسان‏های معاصر برای بازیابی‏ امر قدسی ایجاد کرد»(ص 175).

مؤلف در این فصل می‏کوشد تا با اشاره به‏ فعالیت برخی از مستشرقان در احیای تفکر سنتی، از یکسو به فرآیند احیای تفکر سنتی در مرز و بوم‏ مغرب زمین بپردازد و از دیگر سو،نوید آینده‏ای را دهد که احیای تفکر سنتی وجه غالب آن است. بررسی آراء و اندیشه‏های کسانی چون«رنه گنون» «آنانداکی کوماراسوآمی»،و در نهایت«فریتوف‏ شووان»بخشی از این فصل را شکل می‏دهد.

فصل چهارم،«علم قدسی»نام دارد.مؤلف‏ در باب علم قدسی در آغاز فصل آورده است:«علم‏ قدسی چیزی نیست مگر معرفت قدسی که در دل‏ هر وحی،موجود است و مرکز آن دایره‏ای است‏ که سنت را در بر گرفته و آن را تعیین و تحدید می‏کند» (ص 237).مؤلف می‏کوشد تا طریق اکتساب‏ چنین معرفتی را بازگوید.

فصل پنجم،با عنوان«انسان خلیفة الله و انسان‏ عاصی»دو گونه انسان از دو منظر را می‏شناساند. نخست از منظر سنتی که همان خلیفة الله نام دارد، و دیگر از منظر اومانیستی که انسان بدل به انسانی‏ عاصی و طغیانگر می‏شود.مؤلف در تعریف این‏ دو گونه انسان می‏نویسد:«انسان خلیفة الله از نقش‏ خویش به عنوان واسطه میان آسمان و زمین و نیز به‏ کمال خویش به عنوان کمالی که در ورای قلمرو زمین قرار گرفته،آگاه است»(ص 282).«و به‏ عکس،انسان عاصی آفریده این جهان است.او زمین را خانه و کاشانه خود می‏داند،زمین را نه‏ \*نصر در کتاب«معرفت و معنویت»کوشیده است تا با اشاره به سیر قداست زدایی از معرفت فرآیند شکل‏گیری انسان‏ مدرن را نشان دهد.او بر این‏ باور است که تنها راه برون‏ جستن از مرتبه حیوانیت انسان‏ مدرن حکمت قدسی و معرفت‏ سنتی است.

\*آیا هر نقدی که از جانب‏ سنت گرایان به علم جدید وارد می‏شود نقد سنتی است و دیگر نقدها غیر سنتی.

هم چون طبیعت بکر که خودش پژواکی از بهشت‏ است،بلکه همچون جهانی تصنعی و آفریده دست‏ خود انسان عاصی می‏داند که به او امکان می‏دهد، خداوند و واقعیت باطنی خود را به دست فراموشی‏ بسپارد»(ص 283).

فصل ششم،«جهان،همچون تجلی الاهلی» نام دارد که مؤلف در آن جهانشناسی خاص تفکر سنتی را بیان می‏دارد.دیگر فصول کتاب عبارتند از:سرمدیت و نظم زمانی،هر سنتی...، معرفت اصیل و تکثر صور قدسی،شناخت امر قدسی:طریق رستگاری که مؤلف در همه آنها به‏ وجوه و ابعاد مختلف تفکر سنتی و معرفت قدسی‏ پرداخته و برخی از جلوه‏های عینی این تفکر در حیات بشری را بیان می‏دارد.

\*\*\*

در دنیایی،که هر چیز کهنه،فرسوده،ناکار آمد و خلاصه هر صفت مذموم را به«سنت»منسوب‏ می‏سازند،سخن گفتن از سنت و دعوت به آن، امری بس دشوار می‏نماید.امروزه سنت را با اموری برابر می‏گیرند که در بهترین وجه‏ خود«بی‏فایده»و«بی‏ارزش»دانسته می‏شود. خانه‏های گلی و فرسوده‏ای که دیگر به کار دنیای‏ امروز و جمعیت رو به ازدیاد آن نمی‏آیند،خانه‏ سنتی نامیده می‏شود.شهرهایی را که هنوز بافت‏ قدیمی خود را حفظ کرده‏اند و زندگی در آنها به‏ دلیل فقدان بهداشت،رفاه،امنیت،آموزش و دیگر جلوه‏های زندگی مدرن،سخت و دشوار است سنتی می‏نامند.حتی در روزنامه‏ها در تقبیح‏ نوعی کالای فاسد و غیر بهداشتی‏ می‏نویسند:«فلان کالای سنتی دهها نفر را به کام‏ مرگ کشید»!

حال با چنین وصفی می‏توان مشکلات موجود بر سر راه دعوت به سنت و دشواری‏های کار را دریافت؟.اما چنان که شاعر شوریده حال آلمانی‏ سروده است:

«اما هر جا خطر است،نیروی منجی نیز می‏بالد»

«هولدرلین-پاتموس»

اما راز سنت و سرّ دعوت بدان را نمی‏توان‏ دانست مگر با تأمل و تفکر در وضع موجود بشری. وضعی که انسان را به گونه‏ای متفاوت از هر زمان‏ دیگر در آورده است.موجودی موسوم به انسان‏ مدرن.

انسان مدرن چیست؟بیایید خود را از تقابل‏های‏ خوب و بد رها سازیم و در پی فهم ماهیت این نوع‏ انسان برآییم،بدون آنکه حکمی در باب خوب یا بد بودن او صادر کنیم.

انسان مدرن نحوی از امکان‏های وجودی‏ «انسان بما هو انسان»است.اگر انسان امکان‏های‏ وجودی بی‏شماری دارد،مدرنیته نحوی از امکان‏های وجودی اوست.ارسطو انسان را «حیوان ناطق»نامید.البته این سخن اشاره به‏ امکانی از امکان‏های وجودی انسان دارد.انسان، حیوانی است که می‏اندیشد.

نیچه انسان را«ناطق حیوان»دانست.او می‏گفت:«بشر اکنون به جای این که حیوان ناطق‏ باشد،ناطق حیوان شده است».این سخن بدین‏ معناست که نطق و عقل دیگر در انسان صورت‏ نیست بلکه عقل ماده و صورتش حیوانیت است. به بیانی دیگر عقل در خدمت حیوانیت است، سخن نیچه وصفی از انسان مدرن است.از حیوان‏ ناطق تا ناطق حیوان گامی بیش نبود که نیچه آنرا طی کرد.اما چگونه حیوان ناطق بدل به ناطق‏ حیوان شد.

نصر در کتاب«معرفت و معنویت»کوشیده‏ است تا با اشاره به سیر قداست زدایی از معرفت‏ فرآیند شکل گیری انسان مدرن را نشان دهد.او بر این باور است که تنها راه برون جستن از مرتبه‏ حیوانیت انسان مدرن حکمت قدسی و معرفت‏ سنتی است.پس او انسان مدرن را به سنت و نیروهای نهفته در آن فرا می‏خواند.بی‏گمان کتاب‏ نصر در ارایه اطلاعات و معلوماتی در باب حکمت‏ ذوقی در ادیان مختلف و الهیات تطبیقی از جمله‏ آثار مفید و خواندنی است که در بازار نشر داخلی‏ کمتر می‏توان چنین کتاب‏هایی را یافت. اما بیایید کتاب را از منظری جدی بخوانیم.زیرا که مؤلف خود سودای چنین جدیتی را دارد.کتاب‏ با طنین پیامبر گونه‏اش،انسان را به وادی نور و اشراق فرا می‏خواند.اما آیا با تکرار کلمات‏ حکمای پیشین باز گشت به چنین نور و اشراقی‏ امکان پذیر است؟

اگر کتاب به طور صرف بحثی در عرفان و حکمت ذوقی می‏بود،شاید نیازی به نگارش چنین‏ نقدی نیز نبود.امروزه کتاب‏های زیادی در زمینه‏ عرفان و حکمت قدسی نوشته و چاپ می‏شود. اما کتاب دکتر نصر سودایی دیگر در سر دارد،و درست در همین نقطه است که دچار مشکل‏ می‏شویم.

نگارنده بر این باور است که با تکرار کلمات‏ حکمای گذشته نمی‏توان حتی کوره راهی برای‏ انسان نیست انگار امروز فراهم آورد.گرچه عرفان‏ و حکمت قدسی تنها طریق نجات انسان از ظلمات‏ نیست انگاری است،لکن راه رسیدن بدین طریق‏ کدامست؟نگوییم که عرفان خود راه است،بلکه‏ گام نهادن در طریق عرفان برای انسان امروزی، خود غایتی است که راهی دیگر می‏طلبد.آن راه‏ کدام است؟

کتاب«معرفت و معنویت»از نشان دادن این‏ «راه دیگر»ناتوان است.راهی که انسان را در طریق‏ حکمت و عرفان قرار می‏دهد.

اگر نیک بنگریم،خواهیم دانست که در اساس‏ راه یکی است.و همین راه،راه عرفان و حکمت‏ است،با این تفاوت که راه حکمت،مقدمات و تمهیداتی را می‏طلبد.آغاز راه حکمت همان چیزی‏ است که ما آن را«راه دیگر»نامیدیم.امتداد این راه‏ به حکمت و عرفان می‏رسد.در واقع کتاب‏ «معرفت و معنویت»از ارایه این مقدمات و تمهیدات‏ بی‏بهره است.

مؤلف محترم فعالیت چند مستشرق را نویدی‏ برای ظهور و احیای تفکر سنتی می‏داند.البته من‏ بر آن نیستم که سخنی در نقد استشراق این مستشرقین‏ بگویم-که سخن نیز در این باب کم نیست-بی‏گمان‏ کسانی چون گنون،بورکهارت و شووان‏ انسان‏هایی شریف و بزرگوار هستند که در عالم فکر و اندیشه زحمات فراوانی را نیز متحمل بوده‏اند، اما نباید از یاد ببریم که بشر امروز کیست و حوالت‏ تاریخی او چیست؟

اگر انسان مدرن در عصر تاریکی و ظلمات«کالی‏ یوگا»و«طامة الکبری»تاریخ بسر می‏برد در حقیقت‏ تحت سیطره تکنیک و ماهیت آن است.چرا از ماهیت تکنیک سخنی در کتاب«معرفت و معنویت»نمی‏یابیم؟

مؤلف در صفحه 346 کتاب خود با اشاره‏ای‏ گذرا به تکنولوژی(فناوری)می‏نویسد:«طی چند سال گذشته نقدهای بسیاری درباره علم جدید و کنیز آن در دوران معاصر یعنی فناوری نوشته شده‏ \*دکتر نصر در کتاب خود گرچه‏ از خود بنیادی و موضوعیت‏ نفسانی تفکر غرب سخن می‏گوید اما هیچ گونه اشاره‏ای به‏ مناسبات سیاسی،اقتصادی،و اجتماعی این خود بنیادی ندارد.

\*نمی‏شود دم از حکمت قدسی و معرفت سنتی زد و در برابر شؤون سیاسی،اقتصادی و اجتماعی تفکر مدرن موافق بود یا حتی سکوت کرد. است،که نیازی نیست یکبار دیگر در همه آن‏ مباحث...وارد شویم...ولی...لازم است‏ نکات اصلی نقد علم متجدد را که صاحب نظران‏ سنت‏گرا و از منظر سنت گرایانه،انجام داده‏اند، به اختصار بازگو کنیم.»

وی پس از بیان این مطلب به چند نقد از علم‏ جدید می‏پردازد که به باور ایشان مهمترین انتقادات‏ نیز همین‏ها است.

نخستین و اساسی‏ترین نقد بر علم جدید به‏ باور ایشان این است که:«علم متجدد با اعلان‏ استقلال خود از ما بعد الطبیعه یا هر علم دیگر،از قبول مرجعی که حد و مرزی برای فعالیت‏ مشروعش قرار می‏دهد،سر باز زده است»(ص‏ 347).

دومین نقد اساسی به نظر ایشان و دیگر سنت‏ گرایان این است که:«این علم هیچ چیز درباره خدا نمی‏داند»(ص 347).

وی پس از بیان این دو نقد اساسی به نقد انسان‏ علم زده می‏پردازد که چگونه مقهور و مرعوب این‏ علم جدید شده است.

دو مشکل اساسی در بیان و نقد مؤلف از علم‏ جدید وجود دارد:نخست آن که به چه دلیلی این‏ دو نقد،نقد سنتی از علم جدید دانسته می‏شود؟آیا صرف این دلیل که نحوی دفاع از حریم خدا و ما بعد الطبیعه در آن موجود است،می‏توان از آن به‏ نقد سنتی از علم جدید یاد کرد؟آیا هر نقدی که‏ از جانب سنت گرایان به علم جدید وارد می‏شود نقد سنتی است دیگر نقدها غیر سنتی؟

لحن کلام ایشان در باب تکنیک(کنیز علم‏ جدید)به گونه‏ای تحقیر آمیز است که نشان‏ از بی‏توجهی ایشان به ماهیت و حقیقت تکنولوژی‏ دارد.در حالی که تکنولوژی امری نیست که با تحقیر یا نفی و طرد آن بتوان مفری از آن جست.

اما مشکل دیگری نیز در نقد ایشان از علم جدید وجود دارد که ناظر به کارکرد[ noitcnuF ]علم‏ جدید یا به قلمرو و حدود آن است،و چون‏ در حقیقت نوعی نگاه ابزاری به تکنولوژی است‏ هیچ راهی به فهم ماهیت آن نمی‏یابد.

اگر مؤلف در فهم ماهیت تکنولوژی اهتمام‏ می‏ورزید،اگر فعالیت علمی چند مستشرق را دلیلی برای احیای سنت و علم قدسی در مغرب‏ زمین نمی‏دانست.البته این سخن کاملا درست‏ است که«غرب همه امکانات خود را به کار گرفته و به پایان برده است»(مارتین هیدگر).اما این بدان‏ معنا نیست که ماهیت تکنولوژی که سیطره‏ای تام‏ بر انسان و جهان مدرن دارد به پایان رسیده است. ماهیت تکنولوژی هنوز قدرتمندانه بر انسان‏ حکومت می‏کند.ماهیتی که هیدگر از آن به«گشتل» ( lletseG )یاد می‏کند.مؤلف می‏بایست با جسارت تمام این حقیقت را بپذیرد که در نقد تفکر غربی و بویژه فهم ماهیت تکنولوژی،هیچ یک از آن‏ مستشرقین توفیقی نداشته‏اند و تنها کسانی چون‏ مارتین هیدگر در عصر حاضر توانستند با تفکر در ذرات عصر مدرن و پرسش از تکنولوژی به‏ حقیقت آن دست یابند.اما گشتل چیست که ما در کتاب«معرفت و معنویت»هیچ نشانی از آن‏ نمی‏یابیم؟

«گشتل نحوی انکشاف است که بر ماهیت‏ تکنولوژی جدید سیطره دارد و خود به هیچ وجه‏ امری تکنولوژیک نیست.»

هیدگر با بیان این مطلب بر آن است تا راهی به‏ ماهیت تکنولوژی بیابد.او تکنولوژی را نحوی‏ انکشاف می‏داند که در قلمرو آن،حقیقت رخ‏ نماید.

آنان که با ادبیات و زبان هیدگر آشنایند،نیک‏ می‏دانند که هیدگر«حقیقت»را به معنای یونانی و پیش از سقراطی آن یعنی«التیا»می‏داند،یعنی‏ ناپوشیدگی و انکشاف.تکنولوژی نحوی‏ از انکشاف وجود است.اما خصلت این انکشاف‏ با دیگر ظهورات و انکشافات وجود متفاوت است.

در افتادن( nelletS )،انضباط بخشیدن‏ ( nelletseb )،منبع ثابت( dnatseB ) از خصلت‏های این انکشاف جدید است.هیدگر می‏افزاید که:«انکشاف حاکم در تکنولوژی جدید نوعی تعرض است.تعرضی که طبیعت را در برابر این انتظار بی جا قرار می‏دهد که تأمین کننده انرژی‏ باشد تا بتوان انرژی را از این حیث که انرژی است‏ از دل طبیعت استخراج و ذخیره کرد.»«مزرعه‏ای‏ که قبلا کشاورز آن را کشت می‏کرد و به نظم‏ در می‏آورد،اکنون به گونه‏ای دیگر ظهور می‏کند، چون قبلا(یعنی پیش از عصر تکنولوژیک)کشت‏ کردن و به نظم در آوردن هنوز به معنای مراقبت‏ کردن و نگهداری بود.کشاورز با کار خود متعرض‏ زمین زراعی نمی‏شود.هنگام بذر پاشی،کشاورز بذر را به دست قوای نامیه(طبیعت)می‏سپارد و بر رشد آن نظارت می‏کند.اما اکنون حتی کشت‏ زمین زراعی هم گرفتار مفهوم کاملا دیگری از به‏ نظم در آوردن( nelletseB )شده است:به نظم‏ در آوردن به مفهوم با طبیعت در افتادن.در افتادنی‏ که خود به معنای تعرض به طبیعت است.)

هیدگر پس از تفسیری از ماهیت تکنولوژی به‏ عنوان نحوی انکشاف هشدار می‏دهد که:«تقدیر انکشاف،فی نفسه این یا آن خطر نیست؟بلکه نفس‏ خطر است».در نگاه هیدگر گرچه گشتل خود تمامی‏ انکشاف را مانع می‏شود و از آنجا که گشتل چنین‏ می‏کند،نهایت خطر است،اما نهایت خطر همچنین مبشر بالندگی نیروی نجات بخش‏ نیز هست.هیدگر معتقد است که انسان باید خود را پذیرای این خطر سازد تا اینچنین آماده«بالندگی‏ نیروی منجی»شود.انسان باید تقدیر تکنولوژی‏ خود را بپذیرد و این پذیرش عین خطر است.اما هیدگر به ما می‏آموزد که چگونه انسان با تفکر و تذکر و یادآوری قادر خواهد بود شاهد«قیام احتمالی‏ قدرت منجی»باشد.انسان عصر مدرن هیچ‏ وظیفه‏ای ندارد جز این که خود را در جهت قیام‏ نیروی منجی آماده سازد و این آمادگی یعنی نحوی‏ تفکر که حکیم معاصر ایران مرحوم سید احمد فردید از آن به«انتظار آماده‏گر»یاد می‏کرد.

انتظار آماده‏گر همان گذشت از حجاب تاریخی‏ نفسانیت و نفسانیت مضاعف است که حصول چنین‏ امری نیز بدون تمسک به توحید ممکن نیست.به‏ نظر فردید،هر چند سیر تاریخ در جهت نسخ‏ سوبژکتیویته و ظهور امت واحده پایان تاریخ خواهد بود که وی از آن به«پس فردای تاریخ»تعبیر می‏کردند-ولی به اعتقاد ایشان ضروری است که‏ انسان در جهت نفی و رفع این حجاب،مجدانه‏ مجاهدت ورزد.فردید،انتظار آماده‏گر را عین‏ مجاهدت برای وصول و ظهور امت واحده پایان‏ تاریخ می‏دانست.پیداست که چنین تفکری وضع‏ موجود بشری را در هیچ یک از شؤون آن‏ برنمی‏تابد.نمی‏شود دم از حکمت قدسی و معرفت‏ سنتی زد و در برابر شؤون سیاسی،اقتصادی‏ و اجتماعی تفکر مدرن موافق بود یا حتی سکوت‏ کرد.

هر تفکر اصیلی می‏بایست بر مبنای شعار اصلی‏ اسلام یعنی«لا اله الا الله»باشد.ابتدا باید الهه‏های‏

دروغین را نفی کرد و در این راه غرب شناسی عمیق‏ و فراستی ژرف لازم است.

کتاب«معرفت و معنویت»بنابر ادعاهای مؤلف‏ آن،پاسخی است به تهاجم نحله‏های گوناگون‏ تفکر جدید غربی،پس می‏بایست این کتاب در همه‏ شؤون بشری اعم از فلسفی،سیاسی،اقتصادی‏ و اجتماعی قادر به ارایه طریق و دفاع از حریم تفکر قدسی باشد.سید احمد فردید بر این باور بود،اگر تفکر،و لو این که صدر و ذیل آن مملو از آیه و حدیث‏ و کلمات حکما باشد،اما پاسخی برای شؤون‏ مختلف بشری ارایه ندهد،در اساس جز غفلت و سر در گمی حاصلی نخواهد داشت و متأسفانه کتاب‏ «معرفت و معنویت»از این خصیصه بی‏بهره است.

مقتضیات سلبی تفکر اصیل حکمی‏ در عصر حاضر می‏بایست ناظر به مناسبات‏ سیاسی،اقتصادی و اجتماعی باشد.

دکتر نصر در کتاب خود گرچه از خود بنیادی‏ و موضوعیت نفسانی تفکر غرب سخن می‏گوید اما هیچ گونه اشاره‏ای به مناسبات سیاسی،اقتصادی، و اجتماعی این خود بنیادی ندارد.سوبژ کتیویته‏ در مناسبات اقتصادی در نظام بورژوازی تحقق‏ می‏یابد و در مناسبات سیاسی،موجب تحقق‏ لیبرالیسم و امپریالیسم می‏گردد و در مناسبات‏ اجتماعی موجب پیدایش اندیوید آلیسم می‏شود.

آنچه تا کنون گفته آمد ملاحظاتی در باب اندیشه‏ کلی کتاب«معرفت و معنویت»بود.اما در برخی‏ از جزئیات نیز می‏توان ملاحظاتی داشت.

\*\*\*

مؤلف محترم فصل دوم کتاب را به سنت‏ و معنای آن اختصاص داده است.اما پس از پایان‏ این فصل هنوز پرسش‏هایی در ذهن خواننده باقی‏ می‏ماند.آیا سنت همان دین است؟آیا سنت اصل‏ و دین و فرع بر آن است یا بالعکس در اساس چه‏ نسبتی میان سنت و دین وجود دارد؟

مؤلف در جایی دین را مبدأ سنت دانسته است‏ به این اعتبار که«دین چیزی است که انسان را با خدا و در عین حال انسان‏ها را با یکدیگر به عنوان اعضای‏ یک جامعه یا ملت قدسی یا چیزی که اسلام امت‏ نامیده است پیوند می‏دهد»(ص 142).

از چنین منظری اطلاق و به کارگیری آن حقایق‏ و اصولی که از طریق وحی متجلی می‏شود سنت را شکل می‏دهد.

اما در بخشی کوتاه و گذرا می‏نویسد:«همین‏ که اصطلاح دین جان تازه‏ای گرفت و معنایی را یافت که در قالب تجلیات عینی لوگوس-که در ادیان ابراهیمی وحی و یا در آیین هندو،نزول‏ او تاره‏ای نامیده شده‏اند-از مبدأ کل نازل می‏شود، از آن پس می‏توان لب آن نظم کامل و فراگیری که همان سنت است،تلقی‏اش کرد.»(ص 143)بنابر عبارت اخیر که نظر مؤلف محترم نیز بر آن است، دین لب سنت و اخص از آن است.

راقم این سطور بر این باور است اگر مؤلف‏ محترم در بحث از سنت و دین،به سه اصل‏ اساسی،شریعت،طریقت و حقیقت توجه‏ می‏داشتند و نسبت سنت و دین را از این منظر می‏نگریستند،حق مطلب به خوبی ادا می‏شد و نیازی به اطاله کلام نبود.چنانکه اهل نظر واقفند بحث از شریعت،طریقت و حقیقت به حدیثی از پیامبر اکرم(ص)باز می‏گردد:«روی عن النبی(ص) انه قال:«الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی...»(مستدرک الوسائل،ج 11، ص 173).

قول و فعل و حال در واقع همه مراتب هستی را در بر می‏گیرد.انسان کامل همان خلاصه هستی‏ است.و قوام همه هست‏ها و همه عوالم-از لاهوت،جبروت و ملکوت تا ناسوت-جملگی‏ بسته به وجود انسان کامل است.پس مراتب‏ وجودی این انسان،مراتب همه هستی است.آنچه‏ از ذات غیب الغیب صادر می‏شود تا آخرین مراتب‏ ظهور این ذات،که همان عالم ماده و ناسوت‏ باشد،در وجود انسان کامل جمع است.پس برای‏ رسیدن و طی همه این عوالم می‏بایست مراتب‏ وجودی انسان کامل را شناخت و بدو متمسک شد.

نخستین مرتبه،شریعت است.آنچه را که‏ رسول اکرم(ص)در باب حدود و ثغور حریم الهی‏ به واسطه وحی الهی برای انسان به ارمغان می‏آورد، همان شریعت است.

سنت در مقام شریعت چنان که گفته‏اند: «اعمال شرعی مشترکی است از رسول اکرم(ص) در قول،فعل و تقریر صادر شده است»(تعریفات، جرجانی،ص 90)اما طریقت یا همان«فعل»نبی، آن راه و روش عملی است که انسان را از مقام پوسته‏ و قشر دین به مقام حقیقت دین یا همان حال(ص) می‏رساند.سنت در این مقام همان قطع منازل و طی‏ مراتب وجودی است.

راه رسیدن به منزل دوست،طریقت و خود منزل حقیقت است.

سنت در مقام حقیقت،رسیدن به حال نبی و سکنی گزیدن در مقام قرب الهی است.پس سنت‏ حفظ هر مقامی از مراتب وجود است.

هر مرحله از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

اما نکته‏ای که مؤلف محترم به کلی از آن غفلت‏ کرده‏اند در باب کلمه سنت و معادل منطبق با آن در زبان‏های سنتی است.ایشان نوشته‏اند:«تا آنجا که به زبان‏های سنتی مربوط است این زبان‏های‏ بنابر دلایلی که پیش از این ذکر شد،اصطلاحی‏ دقیق منطبق با مفهوم سنت ندارد.»(ص 134).

حال آنکه واژه« noitidarT »تا آنجا که به زبان‏ \*تفکیک هنر دینی از هنر سنتی،خود نحوی تلقی‏ غیر سنتی و مدرن است که‏ می‏بایست از آن دوری جست. این،تفکر مدرن است که میل‏ به تفکیک دارد.

\*تا آنجا که به معرفت قدسی و تفکر سنتی مربوط می‏شود،همه‏ هستی حیات خود را از فیض‏ دمادم و تجلیات حق تعالی دارد و اگر نبود تجلیات وجود بر آینه‏ اعیان،هر آینه همه موجودات ره‏ به وادی عدم می‏بردند.

فارسی مربوط است،با کلمه«فرادهش»هم قرابت‏ لفظی و هم قرابت معنایی دارد که به طور دقیق‏ منطبق با مفهوم آن نیز هست،فرادهش آن چیزی‏ است که«وجود»عطا می‏کند و می‏بخشد.

\*\*\*

هنر از منظر تفکر سنتی چیست؟

فصل هشتم کتاب«معرفت و معنویت»به هنر سنتی می‏پردازد،اما هیچ گاه از ذات هنر در تفکر سنتی پرسشی به عمل نمی‏آید.در حالی که پرسش‏ از ماهیت هنر در تفکر سنتی از جایگاه خاصی‏ برخوردار است.

تا آنجا که به زبان فارسی مربوط است،ریشه‏ لفظ هنر،به زبان اوستایی و از آنجا به زبان‏ سنسکریت می‏رسد.لفظ هنر در زبان سنسکریت، ترکیبی بوده از دو کلمه«سو»و«نر»یا«نره»سو به‏ معنی زن و مرد است.با قلب حرف«سین»به«ها» در زبان اوستایی این فقظ به هو( uh )و در ترکیب‏ به«هونر»تبدیل شده است که در اوستا از صفات‏ اهورا مزدا تلقی می‏شود.پس در ادبیات قدیم‏ فارسی،هنر را به معنی کمال و فضیلت تلقی‏ می‏کردند.لفظ هنرمند به صاحب فضلی اطلاق‏ می‏شد که در واقع همان انسان کامل بود.

اگر حافظ می‏گوید:

گر در سرت هوای وصال است حافظ باید که خاک درگه اهل هنر شوی

بی‏گمان چنین معنایی از هنر را اراده می‏کند و «اهل هنر»نزد او نه«آرتیست»بلکه همان اهل فضل‏ و کمال بوده‏اند.پس تفکر سنتی به معنای عام نظر دارد و معنای خاص آنکه به ابداع اثر هنری محدود می‏شود نیز در ذیل معنای عام آن یعنی«انسان کامل» تحقق می‏یابد.لذا به همین معنا بزرگترین هنرمندان‏ عالم اسلام هم مصداق بارز معنای عام این لفظ بوده‏اند و هم هنر ایشان به معنای خاص در کمال‏ زیبایی و عظمت بوده است.بدین معنا هنر در معنای‏ عام و خاص خود،در شاعری چون حافظ به ظهور رسیده است.

اما نکته‏ای بس عجیب نیز می‏توان در باب هنر دینی در کتاب یافت که هیچ گونه پایه و اساسی‏ ندارد.مؤلف محترم می‏نویسد:«هنر دینی به دلیل‏ موضوع یا وظیفه‏ای که مورد اهتمام قرار می‏دهد و نه به دلیل سبک،روش اجراء رمز پردازی و خاستگاه غیر فردی‏اش،هنر دینی تلقی می‏شود، اما هنر سنتی،سنتی است نه به دلیل جستار مایه آن، بلکه به دلیل انطباق و هماهنگی‏اش با قوانین کیهانی‏ صور...؟(ص 424).

چنین تعریفی از هنر دینی بر چه پایه و اساسی‏ استوار است؟آیا اگر هنری،امری مذهبی را همچون موضوع کار خود برگزیند،می‏توان آن را مصداقی از هنر دینی دانست؟تفکر سنتی،هنری‏ را دینی می‏داند که در ذیل دین تحقق یافته باشد و این بسیار متفاوت از آن است که یک امر دینی یا مذهبی موضوع کار یک اثر هنری قرار گیرد.

تعریف دکتر نصر از هنر دینی-علی رغم آشنایی‏ ایشان با این هنرها-ناشی از این تلقی است که‏ قالب‏های هنری را ظروفی می‏دانند که قابلیت‏ پذیرش هر محتوایی را به مثابه مظروف خویش‏ دارند.حال آن که حدود قابلیت هر شی‏ء به ماهیتش‏ باز می‏گردد و هر ظرفی پذیرای مظروف خود است.از چنین منظری هنر دینی،هنری است که‏ هم شکل و هم محتوای آن صورت و معنای دینی‏ داشته باشد.

آنچه مؤلف محترم در باب هنرهای سنتی ذکر کرده در حقیقت در باب هنر دینی نیز صدق می‏کند. و در اساس تفکیک این دو مقوله-یعنی هنر دینی و هنر سنتی-امری بس دشوار و احتمالا غیر ممکن‏ است.تاریخ هنر خود گواه بر این مدعاست.همه‏ آثار و هنرهای سنتی پرده از حقیقتی بر می‏دارند که‏ دین در حاقّ خود دعوت بدان دارد.

سنت و دین را نمی‏توان در جلوه‏های عینی و شؤون بشری-شأنی مانند هنر-از یکدیگر جدا دانست.هر جا سنت هست دین نیز حاضر است و هر جا که دین هست،سنت نیز وجود دارد.تفکیک دین از سنت،یا هنر دینی از هنر سنتی،-آنگونه که‏ مؤلف محترم کتاب«معرفت و معنویت»بیان‏ داشته‏اند،برگرفته از آراء برخی از مستشرقین بویژه‏ «فریتیوف شووان»است.البته دکتر نصر دین خود نسبت به این مستشرق آلمانی را هرگز کتمان نکرده‏ است.

اما آنچه مسلم است این نحوه تلقی از هنر دینی‏ و هنر سنتی،سخن غالب نبوده است و بوده‏اند کسانی از همان مستشرقین که چنین تفکیکی را نپذیرفته و قایل بدان نبوده‏اند.

اگر بر آن باشیم تا از منظری فراتر از منظر مؤلف‏ محترم کتاب«معرفت و معنویت»بدین مقوله‏ بنگریم،می‏بایست متذکر این معنا بود که تفکیک‏ هنر دینی از هنر سنتی،خود نحوی تلقی غیر سنتی‏ و مدرن است که می‏بایست از آن دوری جست. این،تفکر مدرن است که میل به تفکیک دارد.اگر تفکر مدرن با«دین زدایی»آغازید،پس خوشتر آن‏ می‏دید که بدیلی برای آن بیابد تا فقدان دین در ساحت وجود بشری چندان محسوس نباشد.لذا جدایی دین از سنت بهترین جایگزین می‏توانست‏ باشد تا با حذف دین،سنت بتواند خلاء ناشی از این حذف را پر کند.البته در جدا سازی دین و سنت‏ عامل دیگری را نیز می‏بایست دخیل دانست. فراماسونری که بر اذهان بسیاری از مستشرقین‏ سیطره داشته،در این جدا سازی بسیار مؤثر بوده‏ است.

تلقی فراماسونری نحوی تلقی مدرن از عالم و هستی است که از بن با نگاه دینی و سنتی متفاوت و بل متضاد است.فی المثل این سخن مؤلف را در باب فراماسونری در نظر آرید:«همانطور که در مورد فراموسونر دیده می‏شود،خداوند معمار اعظم‏ عالم هستی نامیده شده است.ولی خدا تنها معمار یا هندسه دان اعظم نیست،بلکه شاعر،نقاش، موسیقی دان اعظم نیز هست»(ص 428).

به راستی معمار اعظم یعنی چه؟بیایید نقش‏ معمار در عمران یک بنا را به دقت بررسی کنیم.

معمار کسی است که بنایی را با دقت تمام می‏سازد و بنا پس از ساخته شدن دیگر هیچ گونه نیاز ذاتی به‏ معمار خود ندارد،بلکه وجود بنا مستقل از وجود معمار به حیات خود ادامه می‏دهد.

این نحوه تلقی از خدا و عالم هستی ریشه در تفکر مدرن دارد.تفکر مدرن با استعانت به ایده‏ «ساعت ساز لاهوتی»توانست امر قدسی و حضور آن در عالم هستی را به کلی محو و فراموش سازد.

خداوند چون ساعت سازی است که عالم را چونان‏ ساعتی می‏سازد و پس از ساخته شدن،ساعت عالم‏ مستقل از وجود ساعت ساز به حیات خود ادامه‏ می‏دهد.

تا آنجا که به معرفت قدسی و تفکر سنتی مربوط می‏شود،همه هستی حیات خود را از فیض دمادم‏ و تجلیات حق تعالی دارد و اگر نبود تجلیات وجود

بر آینه اعیان،هر آینه همه موجودات ره به وادی‏ عدم می‏بردند.

بحث از اسماء متقابله در حکمت انسی به‏ عالی‏ترین وجه مبین این معناست و طالبین این معنا می‏توانند با رجوع به آثار حکمای انسی مانند ابن عربی و بسیاری از شارحین و تابعین وی،از سر این معانی مطلع گردد و از مؤلف محترم کتاب‏ معرفت و معنویت نیز چنین انتظاری می‏رفت.

\*\*\*

ترجمه چنین کتابی امری است دشوار که مترجم‏ محترم از عهده آن بخوبی برآمده‏اند ترجمه در غایت‏ روانی و بلاغت است.و همین امر دشواری‏ها و ناهمواری‏های تألیف را هموار و خوشایند می‏سازد.با این حال تذکر چند نکته خالی از فایده‏ نیست:

مترجم محترم اصطلاح msilanoitar و مشتقات آن را که از لغات کلیدی و مهم کتاب‏ به شمار می‏رود،به استدلال گرایی و عقل استدلالی‏ ترجمه کرده‏اند،حال آنکه ترجمه صحیح آن با توجه‏ به ریشه و معنای اولیه واژه،عقل حسابگر و حسابگرانه است.اسیونالیته در زبان لاتینی راتیو ( oitaR )است.راتیو به معنای حساب کردن و شمردن و محاسبه کردن است.در واقع نوعی دید کمی در این واژه نهفته است پس ترجمه آن به عقل‏ حسابگر و حسابگرانه درست به نظر می‏آید.که البته‏ قدما از چنین عقلی به«عقل معاش»که توأم با نحوی‏ حسابگری است یاد می‏کردند و آنرا در برابر«عقل‏ معاد»به کار می‏بردند.

در برخی از موارد،نابسامانی‏هایی در ارجاع‏ مطالب نیز دیده می‏شود.مترجم محترم،متن عربی‏ برخی از احادیثی را که در متن ذکر شده،گاه در پاورقی و گاهی در پیوست ارجاع داده‏اند.فی المثل‏ در صفحه 253 متن حدیث«کنت کنزا...»در پانویس ذکر شده است،اما در صفحه 289 متن‏ حدیث«لو لاک لما خلقت الا فلاک»نه در پانویس‏ بلکه در پیوست آمده است.

در برخی از موارد که مؤلف،اشاره به شعر فارسی داشته،مترجم می‏توانست عین شعر را یا در متن،یا در پانویس ارجاع دهد که چنین نکرده‏ است.فی المثل در صفحه 248 سطر 19:اشاره‏ به متن شعر:

هر مرحله از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

برای خواننده فارسی زبان بسیار مفید و جالب‏ می‏بود.

اما تأسف‏بارترین نکته فهرست اعلام و شماره‏ ارجاع صفحات آن است که خواننده بیچاره را به کلی عصبی و کلافه می‏سازد.هیچ یک از ارجاعات،درست نیست.اگر به دنبال نام مارتین‏ هیدگر باشید،که شماره صفحه آن 280 ذکر شده، در آن صفحه هیچ نشانی از هیدگر نخواهید یافت. امید می‏رود این قبیل اشکالات فنی در چاپ‏های‏ آتی کتاب برطرف شود.

\*\*\*

وقتی قرار است در درون غار و برای غار نشینان‏ سخنی از نور و روشنایی گفت،بی‏گمان نمی‏توان‏ به طور مستقیم از نور و هر آنچه که در بیرون از غار است برای غارنشینان سخن گفت.چرا که فهم آن‏ دشوار و ناممکن خواهد بود.پس می‏بایست همه‏ آن حقایق را به زبانی تقلیل داد که از یکسو قابل فهم‏ برای غار نشینان باشد و از دیگر سو وفادار به عالم‏ بیرون از غار.و چه دشوار است چنین زبانی.

زبان غالب در کتاب«معرفت و معنویت»چنین‏ زبانی است.

کتاب در باب سنت و تفکر سنتی سخن‏ می‏گوید،لکن در برخی از مواضع کتاب از منظری‏ کاملا غیر سنتی بدین مقوله نگریسته شده است.این‏ نوشتار نقد گونه ناظر به این مواضع بوده،ور نه‏ مطالب مفید و خواندنی نیز در کتاب کم نبوده است.

راقم این اسطور،کتاب«معرفت و معنویت»را به رغم همه مشکلات و کاستی‏های آن،کتابی‏ خواندنی و مفید یافت چه که در بازاره مکاره کتاب‏ و کتاب نویسی چنین کتابی فرصت مغتنمی برای‏ اهل فکر و اهل درد است.باشد که نسل حقیقت جو از آن کامی گیرند و لبی‏تر کنند.